

تئوری‌های افول یک تمدن (۲)

بن بست کامل غرب و ظهور تمدن جدید

کنند و در عمل آن‌ها، بروز می‌کند و آن تمنا که از دست می‌رود یا شک پیدا می‌شود که آیا چیزی که ما می‌خواستیم، امکان دارد یا ندارد؟ آیا درست هست یا نیست؟ به صورت پلکانی، بی‌نظمی را ایجاد می‌کند و ساختارهای اجتماعی بی‌نظمی را به ترتیب نشان می‌دهند و یکی از جاهایی که خیلی نمود پیدا می‌کند؛ زبان آن قوم است. بدین معنا که با آن ارزش‌ها، حرف نمی‌زنند و مشوش می‌شود و با همین چهار مرحله از بین می‌رود. شاید بتوان به این‌گونه صورت بندی کرد.

□ **دکتر رجیبی:** منظور از نظر، «نظر حصولی» است. خود عملی که مقدمه است. وقتی، دستم را به سمت لیوان آب می‌برم و می‌خواهم آن را بردارم ولی مقصودم این هست که می‌دانم تشنه هستم و احتیاج به آب دارم. این مورد حضوری هست. اعلام نمی‌کنم تشنه هستم پس

نشست ایشان به پرسش‌های مطرح شده پاسخ دادند.

□ **دکتر بیگدلی:** از جمع بندی، با توجه به درس‌های قدیم که در خدمت شما بودیم شاید بتوان، این‌گونه صورت بندی کرد که در قومی به هر دلیلی ظاهراً تمنای مشترکی ایجاد می‌شود. این نظری نیست، ظهوری هست. صورت‌های جدید تمدنی و سرّ وحدتی که در اجزای تمدنی ایجاد می‌شود، تمنای مشترک، برای رسیدن به آن هست و منجر می‌شود که در عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، نظری و فلسفی انسجامی می‌بینید. زمانی که از دور نگاه می‌کنید متوجه می‌شوید کل، منسجم و منظم است. ظاهراً اولین نقاط شکست و چهارمرحله‌ای که ایجاد می‌شود؛ اینکه آن تمنا متزلزل می‌شود و از دست می‌رود. نسبت حضوری و اینکه آدم‌ها حاضر نیستند فداکاری

با پایان جنگ جهانی دوم تمدن شناسان بر این باور بودند که تمدن غرب پایان یافته و باید منتظر ظهور تمدن جدید بود. ولی این اتفاق رخ نداد، چرا که آمریکا از نظر ژئوپلیتیک، احیای تمدن غرب را بر عهده گرفت و به فرسودگی این تمدن جانی دوباره بخشید. اما ظهور انقلاب اسلامی دوباره این تمدن را با چالش‌های جدی مواجه کرد. از این رو لازم بود که از زوایه پژوهشی، نشست، میزگرد و... به آن پرداخت؛ چرا که خلاء علمی در این حوزه به چشم می‌خورد، بنابراین در این نشست دکتر محمد رجیبی به طور مفصل به واکاوی این موضوع پرداخت که در ادامه به آن اشاره خواهد شد. در بخش ابتدایی این نشست که در شماره 10 ماهنامه آورده شد، دکتر محمد رجیبی با بیان مراحل چهارگانه رسخ، فسخ، مسخ و نسخ به توضیح چگونگی صعود و افول تمدن‌ها پرداختند. در ادامه این



آب می‌خواهم. پس نظر حضوری می‌شود. هیچ عمل انسانی نیست که نظر حضوری (قلبی و شهودی) پنهان، نداشته باشد؛ بنابراین علوم انسانی به پدیده‌هایی می‌پردازد که از روی اراده باشد. اگر ما اینجا نشستیم، خدایی ناکرده صدای انفجار بیاید و ناگهان، همه ما روی میز پرتاب می‌شویم. این عمل را انسانی نمی‌دانیم چون اگر حیوان هم بود، می‌پرید. این عمل غریزی است. اما خواهید ما، راه رفتن ما، آمدن ما به اینجا، نشستن و گفتن ما، موضوع علوم انسانی می‌شوند. آن موضوع، علوم زیستی می‌شود. بدین معنا که یک آگاهی، پشت سر آن هست ولو اینکه آگاهی حصولی نباشد. بعدها جنبه حصولی پیدا می‌کند ولی در وهله اول جنبه حضوری دارد. مادو نوع عقل، آگاهی، وجدان و عمل داریم. یک آگاهی وجدان و عمل فردی و یک آگاهی وجدان و عمل جمعی داریم. آن آگاهی وجدان و عمل فردی، موضوع روان‌شناسی می‌شود. آن آگاهی وجدان و عمل جمعی، موضوع علم جامعه‌شناسی می‌شود. جامعه‌شناسی شناخت عملکرد و مناسبات روح جمعی است؛ بنابراین به طور حضوری آن هست. در بحث‌هایی که دارم، در ابتدا می‌گویم که چرا بشر، فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلفی داشت؟ روح جمعی هر قومی، یک دریافت از هستی دارد. آن دریافت کلی، مبنای راه و رسمی که برای زندگی‌اش در

پیش می‌گیرد، می‌شود. نقطه‌ای که موتور این حرکت می‌شود، عبارت است از: پرسش؛ تا زمانی که پرسش باشد ادامه دارد. پرسشی که در بین مسلمانان بود و به اسلام پوستین وارونه پوشیده شده بود ولی همان نسبت، چیز تازه‌ای بود و تبدیل به تمدن جدید شد. این بطوطه از تونس، خاورمیانه و هند را دور می‌زند تا اندونزی می‌رود که دنیا را بشناسد. ابوریحان زبان یونانی، سانسکرید و پهلوی یاد می‌گیرد و پرسش می‌کند که آیا طوفان نوح همه دنیا را گرفته بود یا فقط قسمتی از قوم نوح را گرفته بود؟ او می‌گوید: کتاب‌های قدیم هندی‌ها را آوردم. در کتاب‌های خیلی قدیمی نوشته

شده بود؛ طوفان خیلی وحشتناکی آمده بود. زرتشتی‌ها کتاب‌هایشان را آوردند و بررسی کردیم. متوجه شدیم طوفانی تا نزدیک ایران آمد ولی به این طرف نیامده بود. پس در محدوده قوم حضرت نوح بود. انرژی مطالعه در غرب ایجاد شد. هگل می‌گوید: هر دوره‌ای بر اساس مشیت خود در یک قومی تجلی می‌کند. در دوره‌ای در اسلام تجلی کرد و در دوره‌ای در غرب تجلی کرد. یک افسرانگلیسی به نام رابلینسون که تخصصی نداشت، پول می‌دهد و رعایا را جمع می‌کند تا داربست بزنند. کپی‌برداری می‌کند و در نشریات چاپ می‌کند که خطی پیدا کردم. در آخر نتوانستند خط



را اشپنگلر در قرن نوزدهم گفت. قبل از او، نیچه گفت. بعد مارکس مطرح کرد. او فکرمی کرد فقط سرمایه‌داری مشکل هست. فهمیده بود خبری هست ولی فکرمی کرد با از بین رفتن سرمایه‌داری مسئله حل می‌شود. حدود چهل سال است که هیچ اسمی وجود ندارد. این به معنای به بن بست رسیدن کامل است. عجیب است که دیگر آدم‌های بزرگی وجود ندارند. زمانی در سیاست، ژنرال دوگل (بنیان‌گذار فرانسه) بود. در انگلیس، چرچیل بود. در آمریکا، آیزن‌هاور، روزولت و جان کندی بودند. فایده‌اش این بود که اجازه ندادند خراب‌تر شود ولی پدیده‌ی نوبی وجود ندارد. در شوروی، تنها هنر پوتین این بود که اجازه نداد از این خراب‌تر شود. از علماء

علائمی دارد. در استوا چوبی پیدا کردند که درست شبیه آن بود. منتهی بدبختانه با برده‌گیری اروپایی در استرالیا، هیچ کسی نیست که بتواند این زبان را بخواند. کنجکاوی‌ای که زمانی مسلمان‌ها داشتند، اکنون آن‌ها دارند. ما درباره کلام شیعه چند کتاب داریم. معمولاً کلامی را از شیخ طوسی شروع می‌کند و بعضی‌ها از شیخ مفید چند کلمه می‌گویند ولی در اصل از شیخ طوسی هست. پروفیسور آلمانی به نام فائتس، پنج جلد کتاب قطور قطعه بزرگ کلام شیعه، قبل از شیخ مفید نوشت. پسر شهید دکتر بهشتی و پانزده نفر استاد آلمانی زبان جلد اول آن را ترجمه کردند و چاپ شد. وقتی غرب را می‌گوییم باید نگاه جامع داشته باشیم. انحطاط غرب

را بخوانند. هیچ کسی نمی‌توانست سر در بیاورد. یک دبیر ریاضی آلمانی که رشته‌اش این نبود، پیش خودش فکر کرد، شکلی که زیاد تکرار شده احتمالاً اسم شاه است. چون این خط برای ایران قدیم بوده است باید اسم داریوش باشد. شش حرف را توانست پیدا کند. چیزی که باعث شد مطمئن شوند اینکه کتیبه‌ای پیدا کردند که در پایین آن به خط یونانی نوشته شده بود. آن را با خط یونانی تطبیق دادند و توانستند بخوانند. کتابی خیلی جالب به نام «زبان‌های خاموش» هست. اسم مترجم این کتاب، خانم دکتر قریب است. زبان خاموش یعنی خطی که به جامانده و گوینده ندارد. از آفریقا تکه چوبی پیدا کردند مانند خط هیرولیف

در انگلیس، برتراندراسل بود و در آلمان، هایدگر بود. در فرانسه ژان پل سارتر بود. اکنون هیچ عالمی وجود ندارد؛ بنابراین کسانی که درباره انحطاط غرب می نویسند به این مسائل اشاره دارند.

در ایران ما، همین مسائل از قبل ترجمه می شد. زمانی که انقلاب شد، متأسفانه اشتباهی که انجام دادیم این بود که ضد غرب شعار می دادیم اما هیچ آگاهی درستی نداشتیم. کرایات را در آوردیم و اورکت آمریکایی را پوشیدیم. این بدین معناست که ما آگاهی نداشتیم. فرض کنید شبیه کسی که بگوید اسلام را قبول ندارم ولی عبا و عمامه بر سر داشته باشد.

□ دکتر بیگدلی: ما بین خودمان تشویش، زیاد می بینیم. چون آن تمنا از دست رفته است. فکر کنم تبیین اسمی مبنای فردیدی به کار بیاید. خداوند است که اسم خود را حاکم می کند.

□ دکتر رجبی: خداوند یک جرعه ای در انقلاب ما زد. «سیه ابری که اندر آسمان است / حجاب اعظم آرزومان است». گاهی اوقات به مشیت الهی، بادی می آید و کمی ابرها کنار می روند و نوری تابیده می شود بعد دوباره ابرها می آیند و آن نور پوشیده می شود. انقلاب، نور بود. چه کسی جانش را کف دستش می گذارد؟ در انقلاب و جبهه ها چه

کسی این کار را انجام می دهد؟ وقتی این حرف ها را می زنم، منقلب می شوم. من سه سال و نیم قبل از انقلاب زندان بودم و شرایط را دیدم. زمانی که بچه های شانزده ساله گروه ابوذر نهند را آوردند و می خواستند آن ها را تیرباران کنند؛ با اعصاب راحت و آرامش با لب خندان و با آهنگ، می خواندند: ما به سوی خدا می رویم. پیش از انقلاب، عده ای به این افراد، خرابکاران می گفتند و بخشی از جامعه که عده ای از روحانیون سنتی بودند، اعتقاد داشتند نباید وارد سیاست شد و از سیاست اطلاعی نداشتند. بعد از انقلاب بر امام خمینی حاضر در صحنه، این افراد عملاً غلبه کردند و بازار هم با آن ها بود. قرار بود که چهارشنبه تظاهرات شود و همه جا اعتصاب بود. چون پنجشنبه ها بازار نصف روز بود. این افراد صاحب انقلاب شدند. انجمن حجتیه، مدرسه علوی را اداره می کردند. انقلاب در چنین دچار چنین خسارتی شد. بعد از گذشت دو سال از انقلاب گفت: حقیقت دارد می گویند: مملکت دست انجمن حجتیه افتاده است؟ تعطیل کنید. این افراد گفتند: تعطیل کردیم ولی سر جای خود ماندند.

یک ماه قبل از پیروزی انقلاب، یک ویروسی درون ما رفت که ضد سلامت بود. انقلاب به قدری سلامت بود که تا یک سال اول، جهاد

سازندگی و کمیته ها و سپاه حقوق نمی گرفتند. چهارپایه ای می آوردند و روی آن سینی می گذاشتند و داخل آن پول می ریختند و می گفتند هرکسی نیاز دارد، بردارد. ماه ها که می گذشت این سینی خالی نمی شد. سال 60 من معاون وزیر بودم و حقوقم چهارده هزار تومان بود. من گفتم تازه ازدواج کردم و یک خانه ای گرفته ام که چهار هزار تومان اجاره اش هست یک چیزی هم بماند تا آخر بچ خرج کنیم. گفتم پس شما چهار هزار تومان آن را به دولت ببخش و از ده هزار تومان، سه هزار تومان مالیات می شود بنابراین هفت تومان نصیب شما می شود؟ این مسائل ایجاد تضاد می کرد. من پشیمان نشدم. متأسفانه این مشکلی بود که در انقلاب داشتیم و هر چه رو به جلورفت رشد کرد. «سرچشمه شاید گرفتن به بیل / چو پر شد نشاید گذشتن به پیر». خون شهدا و در روحیه ی کسانی که به فضل الهی باقی مانده کار ساز است و آتشی نیست که خاموش شود ولو اینکه روی آن را پوشانند اما در آخر خاکستر آن می ماند. اگر نسیمی بوزد دوباره شعله ور می شود. روزهای سختی را در پیش داریم. باید عمیق تر فکر کرد. سعی کنیم مشکل اولیه را برطرف کنیم.